منوچهر جمالی

فرهنگ ایران ،
حکومت را بر پایه خرد انسان میگذارد
حکومتی در فرهنگ ایران حقانیت دارد که
استوار بر خرد انسانی باشد

گذر از «سیاست » به «جهان آرائی »

خرد در فرهنگ ایران ، از جان یا زندگی ، جدا ناپذیر است . خرد ، چشم جان، یا پاسدار و نگهبان زندگی در گیتی است . اینست که با مفهوم « عقل »، فرق کلی دارد . وقتی گفته میشود ، حکومت در فرهنگ ایران بر پایه خرد گذاشته شده است ، به معنای آنست که حکومت، استوار بر خردیست که نگران پرورش زندگی در این گیتی است، تا کسی بدان گزندی وارد نسازد وآنرا بپرورد . به عبارت دیکر ، خرد پرستار زندگی در این گیتیست . در بررسیهای گسترده ، کوشیده خواهد شد که محتویات واژه « خرد » در نخستین فرهنگ ایران ، برجسته و چشمگیر ساخته شود .

برابری دو واژه« عقل» و « خرد» ، که برای ما بدیهی شده است ، سبب نا مشخص ساختن فرهنگ ایران میگردد . ما کتابها و روز نامه ها و سخنرانیهائی را دوست میداریم که پُر از اصطلاحات و عبارات و واژه های « بدیهی » هستند . ما دوست داریم ، روی بدیهیات ، سُر بخوریم و حتا زحمت گام برداشتن هم به خود ندهیم . ولی اندیشیدن ، درست جائی شروع میشود که پای ما گیر کند و سکندری بخوریم . اندیشیدن ، موقعی شروع میشود که سنگ یا مانعی پیش پای ما افتاده باشد . اندیشیدن ، جائی شروع میشود که راه ، ناهموار و کج و کوله باشد ، یا اساسا راهی نباشد، و ما به فکر ایجاد راهی بیفتیم ، یعنی ، ابتکاری نشان بدهیم .

در واقع جنبش روان و جنبش خرد ما ، با این شروع میشود که « آنچه برای ما بدیهی است » ، غیر بدیهی بشود . اصطلاحات و عبارات و واژه ها و تصاویری که ما تا کنون، نا آگاهبودانه از آن میگذریم ، وچون برای ما عادی و پیش پا افتاده اند ، به چیزی نمیگیریم ،« مسئله بشود» . اندیشیدن حقیقی ، روزی آغاز

میشود که بدیهیات ، ناگهان ناپدید شوند . از آن لحظه است که از نو، میپرسیم ، و با پرسش نو ، اندیشیدن نو ، آغاز میشود . آنچه بدیهی ، یا »از خود روشن« بنظر میرسید ، مبهم و تاریک میشود. تخمی میشود که در زمین روان و ضمیر ما کاشته میشود . ما معمولا با سطح واژه ها ، آشنا هستیم ، و با آنها در زندگی عادی خود ، خو گرفته ایم . این واژه ها برای ما ملموس و بدیهی هستند . مثلا ما بطور بدیهی میدانیم حکومت چیست ؟ فرهنگ چیست ؟ خرد چیست ؟ حقانیت چیست ؟

ولی هر « واژه » ای ، چنانکه از خودِ کلمه « واژه » در فرهنگ ایران میتوان دید ، یک موجود زنده ایست . واژه که از ریشهِ« واکس+ واکسِن، » اس و از آن ، وَخش واژه وvoiceویس انگلیسی پدید آمده است، به معنای « روئیدن » است . همین واژه « وخش »، معنای « روح » را گرفته است. همین واژه در شکل waxshendag به معنای افروختن + زبانه کشیدن + آتش گرفتن + برق زدن یا آذرخش است . پس واژه (روئیدن) طیفی از معانی گمشده ولی کارگذار در روان ما دارند . یک واژه ، در سیر تحولاتش ، و در طیفی که از معانی در روند هزاره ها پیدا میکند ، شناخته وفهمیده میشود . شاید پرسیده شود که ما با سیر تحولات واژه ها ، کاری نداریم ، و در سیاست و هنر و دین و فرهنگ ،امروزه ، به همین معنای معمولی بدیهیش ، بس میکنیم . بس کردن به معنای بدیهی ، یعنی صرفنظر کردن از کل تاریخ یک ملت . این حرف ، هرچند ، سخنی بجا بنظر میرسد ، و لی سیر تحولات یک واژه ، از سوئی در لایه های پنهان روان و ضمیر نا آگاه ما بجای مانده است ، و از سوی دیگر ، این سیر تحول ، در فرهنگ ما بجای مانده است ، که ما هرروز، نا آگاهبودانه آنرا تنفس میکنیم . این لایه های ضمیر نیز، مانند لایه های زمین ، جابه جا شده اند . ما به « معنائی بریده از آن واژه » در آگاهبود خود، بس میکنیم ، واکراه از آن داریم که سیر تحول این واژه را بشناسیم ، و میگوئیم که این معانی ، بکار ما نمیخورند .

ولی این « معانی بدیهی شده در ذهن ما » ، برای آن بدیهی و روشن و عادی شده اند ، چون هزاره ها و سده ها ، معانی دیگر آن واژه ، با <u>زور و خشونت وخشم و قهر ،</u> بریده و سرکوب شده اند . بهمن ، که خدا، یا اصل اندیشیدن هست ، اصل ضد خشم هم هست . در فرهنگ ایران ، خشم ، به معنای پرخاشگری و تهاجم و تجاوز و سرکوب و تهدید و انذار است ، و خشم ، برضد پیدایش بینش و خرد ورزی است . پس تا اثر خشم و خشونت و زور در این واژه ها ، برطرف نشود ، ما نمیتوانیم بیندیشیم و به بینش حقیقی برسیم . پی بردن به این معانی سرکوب شده ، به سودِ مقتدران دینی و سیاسی و اقتصادی در جامعه نیست . آنها علاقمندند که در همان معانی بدیهی واژه ها بمانند . پس <u>ماندن در معانی بدیهی واژه ها ، مقتدران دینی و سیاسی و اقتصادی را در جامعه پا برجا و استوار میسازد</u> . آنها میدانند که ، اگر به سیر تحولات واژه ها پی ببریم ، آموزه دینی اشان ، یا فلسفه و متافیزیک حکومتیشان

، یا حقانیت جهان بینی اقتصادیشان ، متزلزل میشود، و دستکاهشان به هم میخورد .
پس طیف معانی یک واژه ، میدان نبرد قدرتهاست . از این رو پی کردن روند تحولات یک واژه ، اندیشه هائی رااز نو زنده میکند ، که در برگه های تاریخ ،که همیشه بدست مقتدران نوشته شده ، نیست ، و حتا از آگاهبود مردمان ، رانده شده اند .در واقع ، واژه های بدیهی ، به ما دروغ میگویند ، مارا میفریبند . این معانی بدیهی ، دروغهای قدرتمندان سیاسی و دینی است . این معانی بدیهی ، سرچشمه و دستگاه قدرت آنهاست ،که در این واژه ها ، بدیهی و « از خود ، روشن ساخته شده است ». آفتاب آمد ، دلیل آفتاب . همین ورود واژه بر زبان و ذهن ، ما را از آن بی نیاز میسازد که از آن قدرتمند سیاسی یا دینی یا اقتصادی بخواهیم که دلیلی بر حقانیتش بیاورد . ما امروزه همیشه اصطلاح « مشروعیت » را بکار میبریم ، نه « حقانیت » را . با همین اصطلاح بدیهی که امروزه در همه رسانه ها و در بحث و مصاحبه و مجادله درباره سیاست و حکومت و قانون ، بکار برده میشود ، نا آگاهبودانه اقرار به آن کرده میشود که ، شریعت اسلام ، مدار همه حقوق و قوانین و حکومت است . واژه ای که بر ضد خواست ماست ، برای پشتیبانی از خواست خود بکار میبریم، و خواست خود را لغو و باطل میسازیم .
ما امروزه واژه« سیاست» را که ترجمه politik است ،بکار میبریم و همچنین واژه« حکومت» را به عنوان ترجمه state+staat بکار میبریم . از آنجا که اغلب کتابهای سیاسی و آموزه های حکومتی ما از غرب ترجمه شده اند و همه نیز ، این تناظر واژه ها را با واژه های غربی در پیش چشم دارند . و همین تناظر واژه سیاست با پولیتیک ، و حکومت با state برای آنها تعریفی کافیست . ولی واژه های سیاست و حکومت، بر زمینه اسلامی ، در لایه های روانی و فکری ما ، با معانی دیگری گره خورده و ریشه دوانیده اند که نا آگاهانه ، بسیار موء ثرند . این معانی نهفته در زیر سطح واژه ، و طبعا زیر سطح آکاهبود ، نا دلبخواه ، واقعیات سیاست و حکومت را معین میسازند .
معنای « سیاست » در اثر این ترجمه ها ، در همان راستای معنای یونانی و غربی اش (پولیس در یونان به شهر میگفته اند) با سطح آگاهبود ما ، کار دارد . ولی سیاست ، هزاره ها در زمینه اسلامیش ریشه های دیگری در ژرفای روان ما دوانیده است . اگر نگاهی به ادبیات و واژه نامه ها کرده شود ، دیده میشود که « سیاستگر » به معنای سفاک و خونریز و جلاد بوده است . سیاست ، به معنای قهرکردن و هیبت نمودن است . سیاستگاه ، قتلگاه بوده است . سیاست راندن ، مجازات کردن و عقوبت کردن بوده است . سیاست کردن ، حکومت کردن و داوری نمودن و عقوبت کردن بطور رسوائی و افتضاح بوده است . اکنون ، روی این لایه های وحشتناک سیاست رانی بشیوه اسلامی وعربی ما ، اندکی پودر پر جلای فلسفه مدرن سیاست ، به معنای پولیتیک ارسطو و افلاطون و کانت و روسو و مونتسکیو

و .... میریزیم . ولی آن معانی سیاست ،هرچند که بظاهر فراموش شده اند ولی در نا آگاهبود ، زنده و خفته اند . مولوی میگوید:

حقایقهای نیک و بد به شیر خفته میماند   که عالم را زند برهم ، چو دستی برنهی براو

همه تاءویلاتِ اسلامهای راستین از آیه های قرآنی ، همان داستانِ « خوابانیدن شیر درنده ، یا اسد الله » است که فقط نیاز به آنست که دستی برسر این شیر خفته نهاده بشود . از سیاست اسلامهای راستینی ، با همان نهادن دست ، همان سیاست شیردرنده ای از آب در میآید که به خواب رفته بوده است . میثاق دموکراسی ، با همان نهادن دست به قدرت ، از نهنگ استبداد ، دریده میشود . هنوز گوهر و منشِ « سیاست اسلامی» ، زیر پوستِ « پولیتیکِ مدرن غربی » زنده است. تا این گوهر و منش، در همان واژه « سیاست » هست ، هرکسی به قدرت برسد ، همان شیر خفته است که با یک تلنگر ، صد و هشتاد درجه تغییر ماهیت میدهد . ضحاک هم در آغاز گیاه خوار بود و به هیچ جائی ، آزار نمیرسانید ، ولی با « یک بوسه اهریمن » ، با یک تلنگر ، تبدیل به « اژدهای خونخوار و خَرَد خوار » گردید . « سیاست » ، ریشه در اسلام دارد و تا این ریشه ، از جا کنده نشود ، از « سیاست » نمیشود ، « جهان آرا » شد . جهان آرائی ، در فرهنگ ایران ، در بهمن و ارتا ، خدایان ضد خشم (ضد کار برد قهر و تهدید و زور) ریشه دارد . در برابر این واژه « سیاست » ، فرهنگ ایران ، جهان آرائی ، کشور آرائی ، شهر آرائی داشت . فرهنگ ایران ، غایتش ایجاد آرامش ، بازور و تهدید و وحشت انگیزی نبود ، بلکه غایتش ، « آراستن جهان با خرد انسانی » برای زندگی کردن آزاد از هر ترسی بود . جهان، هنگامی آراسته میشود که خشم برآن چیره نگردد . به عبارتی دیگر ، جهان موقعی آراسته میگردد که تجاوزگری و تهدید و آزار و پرخاش به جانها و خردهای انسانی درآن جهان یا جامعه نباشد . چون این بهمن و ارتا ، بخشهای بنیادی از مینو یا تخم یا بُن انسان هستند ، پس طبیعت انسان ، جهان آرائیست . به سخنی دیگر ، انسانها در فرهنگ ایران ، نیروی زیبا ساختن و منظم ساختن و زینت دادن و آماده کردن و مهیا ساختن دارند ، که به آبادی شهر و کشور و جهان میگمارند . انسان ، طبیعت مدنیت ساز دارد . انسان ، فطرت بهشت ساز دارد . نام لحنی که باربد برای نخستین روز ، روز خرّم ساخت ، <u>آرایش جهان</u> نام داشت . خرمی و فرخی ، در آراستن جهان بود . نامهای دیگر این روز ، خرم و فرخ و جشن ساز بود .

پس انسان ، فطرتا ، آراینده جهان بود . این خرد کاربند، یا خرد کارگزار و آزماینده و برگزیننده و سامانده از ژرفای انسان ، سرچشمه آراستن جهان بود . ولی فرهنگ ایران ، نزد روشنفکران ما ، نفرین شده است ، چون می انگارند ، آنچه موبدان زرتشتی ارائه داده اند و میدهند ، همان فرهنگ ایرانست . در حالیکه آنها هستند که همین بهمن و ارتا را از فطرت انسان رانده اند ، و اصالت را از انسان گرفته اند .

در کردی ، واژه دیگری برای سیاست و سیاستمداری باقیمانده است ، و آن « رامیاری » است . ، رامیار » در اصل به معنای « یار و همکار رام ، خدای موسیقی و شعر و رقص و شناخت شدن است » . رام ، خدائی بوده است که با موسیقی (نی نواختن) و بینش ، مردم را مدنی و اهلی ، یا رام و آرام میساخته است .رام ، خدای مدنیت بوده است . ارتا فرورد ، مادرِ « رام » است که با او اینهمانی دارد. واین رام= ارتا فرورد+ بهرام (بهروز) + بهمن ، باهم ، مینو یا تخم یا فطرت انسان هستند. پس رامِ نی نواز هم ، اصل بنیادگذار مدنیت و آراینده جهانست . از این رو به رهبری کردن و مدیریت اجتماعی و سیاسی ، « نییدن = نی نواختن » میگویند . این فرهنگ ، روزگاری ، اینهمانی با منش و گوهر ایرانیان داشته است . بدین معنا ، ایرانی فطرت جهان آرا داشته است . اکنون ، این منش و فرهنگ ، با واژه « سیاست » درگوهر ایرانی سرکوبی شده است . اکنون تا این فرهنگ ایران، بسیج ساخته نشده است ، آن رسوبات اسلامی در آگاهبود ما ، حتا اگر منکر اسلام هم باشیم ، مارا به همان « سیاست و سیاستمداری و سیاستمداران » میکشاند . در سیاست کردن ، لذتهائیست که در « آراستن جهان » نیست . برغم همه وعده ها و میثاقها و نویدها وبرنامه ها ، در آینده نیز با همین « سیاست » است که حکومت خواهند کرد . این مهم نیست که عنوانش شاه یا رئیس جمهور باشد. .مسئله مهم ما گذر از « سیاست » به « جهان آرائی » است .تا این فرهنگ ایران ، منش این پیمانها ، نویدها ، برنامه ها ، منشورها..... را معین نسازد، همه آنها توخالی و پوچ و چنگ واژگونه زدنست . حکومت در غرب   state+staat+etat است . اینها به معنای وضع و حالت هستند . این اصطلاح در پایان سده پانزدهم در ایتالیا پدیدار شد . نخست به معنای « تملک قدرت » بکار برده شد ، سپس به معنای « سازمان سیاسی » بکار برده شد و در پایان به معنای « وحدت سیاسی و اجتماعی »یافت . حکومت ، جامعه سیاسی است و ، سازمان اجتماعی درجه دومست . بدین معنا که سازمان سیاسی است   که سقفِ همه سازمانهای دیگر اجتماعست » یا به عبارت دیکر ، « نظام سقفی، یا سقف همه سازمانهای اجتماع » است .ولی اصطلاح حکومت در اسلام با حُکم و حِکمت کار دارد . حکومت ، با احکامی کار دارد که از حکمت ، تولید میشود . الله و پدرآسمانی و یهوه ، چون حکیمند ، حاکمند . حکمت ، در همه دانی و پیشدانی الله و یهوه و پدر آسمانی است . چون آنها همه چیزها را از پیش میدانند ، صلاح و سعادت انسانها و جوامع را میدانند . بنا بر این دانش است که افراد را شکنجه و عذاب میدهند و هلاک میسازند ، چون این عذاب و شکنجه ، بسود سعادت اخروی یا نهائی آن فرد یا ملت یا جامعه است . به سخنی دیگر ، حکمت ، کار بردن شر ، برای غایت خیر است . بهترین نمونه حکمت در قرآن ، همان خضر است . بقول مولوی :

آن پسر را کَش خضر ببرید حلق   سرّ آن را در نیابد عام خلق
گر خضر در بحر کشتی را شکست   صد درستی در شکست خضر هست

این حکمت الهیست که یهوه یا الله یا پدر آسمانی ، همه دنیا را به خاطر شصت یا هفتاد نفر موء من سر به نیست کردند . این حکمت الهیست که یهودیان را هزاره ها سرگردان و آواره میسازد . شاید همین حکمت الله است که ایرانیان را هزار و چهارص سال دچار عذاب و خفقان و تباهی و فساد اسلام کرده است . حکمت ، بر این پایه نهاده شده است که الله ، میتواند شرّ را، وسیله رسیدن به خیر سازد . الله ، ایجاد شر و تباهی و فسادو گمراهی میکند تا مردمان عاقبت به خیر بشوند ! الله ، اغوا و مکر و خدعه میکند تا انسانها را به سعادت و حقیقت برساند . مثلا ساختن اسلامهای راستین ، همه بر پایه این مکر و حدعه است یکنوع حکمت برای غالب ساختن اسلامست . اینست که در زیر این دردها و شکنجه ها و عذابها، باید مانند ایوب صبر کرد، تا الله ،آن شر را تبدیل به خیر کند . عذاب و شکنجه و درد و ذلت ، همه با نیت خیر الله روی میدهد . اینها فلسفه حکمت است . معانی دیگری که سپس به « حکمت » داده اند ، همه معانی تازه ای هستند که به آن افزوده اند واینها ، معنای اصلی را پوشانیده و تاریک ساخته اند . تازگیها یکی از همین سازندگان اسلام راستین ، نوشته بود که حکمت ، آمیخته شدن مهر با خرد است . این تعریف ، چپاندن فرهنگ ایران ، در انبان اسلامست . حکومت الهی ، برای تامین سعادت اخروی و ملکوتی ، باید کفار و دیگر اندیشان را در این جهان عذاب بدهد و تحقیر کند و از آنها جزیه بگیرد و حقوق برابری انسانی بدانها ندهد . اینها همه حکمت است . آزادی به چه درد انسان جاهل و ظلوم و کنود (قرآن) ی میخورد که مغزش کوچکتر از گنجشکست ، که نمیتواند آشیانه اش را در این جهان سامان بدهد . حکومت اسلامی ، طبق حکمت الهی رفتار میکند . دست و پا میبرد ، رجم میکند ، سر میبرد ، شکنجه میدهد...... چون ما که عام خلق هستیم سر این حکمت را نمیدانیم . عقل انسانی ، قادر به تاءمین سعادت خود دراین جهان ، با تدبر و تفکر خود نیست . از این رو الله ، قانون میگذارد و شریعت وضع میکند . فقط وظیفه عقل انسانی آنست که بکوشد ، این احکام را که همه پیدایش حکمت الله هستند ، اگر بتواند بفهمد . او حق دارد ، سئوال استفهامی از خلیفه یا امام یا ولی یا یا ولایت فقیه ... بکند که من این را نمیفهمم و آنرا به من بفهمان . انسان حق ندارد ، سئوال به عنوان شیوه شک برای بررسی و یافتن اندیشه ای تازه بکند . عقل فقط باید تابع شرع باشد ، تا عقل حقیقی باشد . از اینجاست که دین اسلام را دین عقلی مینامند ! طبعا کسیکه این اوامر را همآهنگ خرد انسانی نمیداند ، عاقل نیست ، و گرنه به عقلی بودن اسلام پی نمیبرد . از اینگذشته اگر عقل انسان حکمت الله را در رجم و قتل کفار و دیگر اندیشان و قصاص و مکر را نفهمد ، براو حرجی نیست . حکمت الهی ، سرّ مکنون هست . حکمت الله ، فراسوی فهم عقلهای ناقص و جزئی انسانیست . همه این احکام و شریعت که دیگر هزاران فرسخ از مقتضیات زمان و خرد انسانی بدورند ، و با زور به مردم تحمیل میکنند ، همه زاده از حکمت الله هستند که امکان درکش ،

فراسوی دسترسی مردمانست . در همه اینها حکمتهائی نهفته اند که عقل انسانی عاجز از درک حکمتِ آنست .

. حقیقتی که با مکر و خدعه ، غلبه میکند ، آن حقیقت ، تحول به دروغ یافته است

ولی فرهنگ ایران ، چنین نمیاندیشد . فرهنگ ایران ، کاملا برضد حکمت است . همان نخستین داستان شاهنامه ، که داستان سیامک میباشد ، برضد حکمت است . سیامک با آنکه میداند که اهریمن ، چنگ واژکونه میزند و با چنگ واژکونه شدن ، بر دیگران چیره میشود ، حاضر بدان نیست که چنگ وارونه بزند (مکر و خدعه بکند) . شکست در راستی را ، ترجیح بر « چیرگی با خدعه » میدهد . مکر و خدعه ، در گوهرش ، اهریمنیست . هرکسی که مکر بکند ، اهریمن میشود. از این پس ما با « حقیقت غالب » کار نداریم ، بلکه با « دروغ غالب » کار داریم . الله که برای غلبه کردن ، مکر میکند ، از دید فرهنگ ایران ، اهریمن میشود . اکنون این حکمت الله که بیان « حاکمیت الله » است ، چگونه به محمد ، رسول او ، انتقال می یابد . به سخن دیگر ، این حکمت ، یا این بینش حقیقت را ، چگونه محمد در می یابد ، و تجربه میکند .تجربه « بینش حقیقت » بطور کلی ، و تجربه « بینش الهی » بطور خصوصی ، در ادیان ابراهیمی ،هرچند در تصاویر بیان شده است ، ولی این تجربه ، هم گوهر آن بینش را مشخص میسازد ، و هم رابطه گوهری میان خدا و انسان ، یا حقیقت و انسان را معین میسازد. ما میتوانیم از این تصاویر ، به چگونگی این بینش یا حکمت ، و چکونگی رابطه ذاتی حقیقت با انسان ، یا چگونگی رابطه گوهری الله یا خدا با انسان پی ببریم . این دو ازهم جدا ناپذیرند . تصویری که در اسلام بکار میرود ، که این حکم یا حکمت (این حکمتی که از آن ، احکام پیدایش مییابد) را بیان میکند ، جبرئیل است . هر هنگامی که جبرئیل این حکمت یا حکم استوار بر حکمت الله را میآورد ، یعنی محمد ، تجربه بینش ناگهانی تازه میکند ، محمد را ترس و لرزه و غش فرامیگیرد و بزمین میافتد ، و این را « صرع » میگویند . صرع از قدیم الایام مرض کاهنی (بحر الجواهر) و « آفت دیو » خوانده میشده است . محمد ، حکمت یا بینش الهی، یا وحی را، همیشه به شکل صرع در می یابد . در واقع جبرئیل که فرشته جنگ و خونریزی است ، حامل این وحی است . همه میانگارند که جبرئیل ، فقط پستچی الله به محمد است . ولی در واقع ، جبرئیل که همان مریخ ، خدای خونخوار و جنگ است ، بیان گوهر و ساختار وحی های محمد است . جبرئیل که گبرئیل باشد ، خدای نرینه است که حامله میکند . به « ماه پر » که اصل نرینه آسمان بود ، جبرئیل یا گبرئیل میگفته اند ، و ویژگی الله نیز که « اکبر » است ، از همین « کبر= گبر = جبر » شکافته شده که پیشوند نام جبرئیل است . جبرئیل با عنف ، محمد را حامله به وحی تازه میکند . ورقه بن نوفل ، به قول تاریخ یعقوبی (ص ۳۷۸) به خدیجه دختر خویلد (زن محمد) گفته بود : از او – محمد – بپرس این کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل

باشد برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، پس خدیجه دست بر پیشانی زد.
جبرئیل که گوهر این بینش ، این احکام استوار بر حکمت را معین میسازد، گوهر جنگ و خونخواریست . اینست که در هر پیدایشش ، در هر وحی اش، محمد ، دچار ترس و و هیبت و لرزه و رعشه و صرع میشود . البته این تجربه پیدایش بینش ، منطقا به بریدگی الله که خالق است ، از مخلوق کشیده میشود . خالق که دارای کل علم و حقیقت و حکمت است ، گوهرش ، بریده از مخلوق و در تضاد با مخلوق است . اینست که در ادیان ابراهیمی ، پیدایش الاه یا آنچه الهیست ، مثل همین بینش ، با نابود شدن و هلاک شدن مخلوق یا انسان ، سرو کار دارد . آنجا که الله یا یهوه ، گام مینهد ، وجودی در کنار خود نمی پذیرد ، چون وجود بودی در برابر یا کنار او ، همان شرک است . اینست که وقتی الله در حکمتش فرود میآمد ، یا مخلوق را نفی و نابود میکرد ، یا یه کلی او را مغلوب و محکوم میسازد . اینست که بینش یا حکمت الهی ، همیشه بیان غلبه کردن حکمت و بینش الهی ، بر بینش انسان و عقل و روان و وجودِ انسانست حکمت الهی ، عقل انسانی را نقش بر زمین میکند و منقاد خود میسازد. این را ایمان میگویند . این کیفیت وحی ، یا بینش الهی یا حکمت الهی ، همیشه در قرآن و تورات و انجیل میماند . کلمه وحی یا حکمت الهی ، باید مغلوب سازنده وجود انسان باشد . انسان ، در هر عملش ، در هر گفتارش ، در هر اندیشه اش ، در عقلش ، در سوائقش باید از حق (الله + یهوه+ پدر آسمانی) مغلوب گردد . اینست که تجربه وحی ، یا حکمت الهی ، باهمین « بزمین انداختن محمد » با غش و تب و لرز در اثر هیبت » شروع میشود . اینست که نخستین کلام وحی به محمد ، اینست که « یا ایها المدثر قم فانذر» : ای گلیم پوشیده ،برخیز و بترسان و وحشت بینداز و ترور کن ! نخستین واژه ای که جبرئیل بر دهان محمد میگذارد ، که گوهر همه واژه های قرآنست ، اینست که مردمان را بترسان و بیم بده و وحشت بینداز و ترور کن !
"وقتی ابوطالب از رسول الله میپرسد : به چه میخوانی ؟ گفت میخواهم کلمه ای بگویند که عرب مطیع آنها (روسای قریش و مکه) شود و برعجم تسلط یابند + میخواهم کلمه ای بگویند که عربان مطیعشان بشوند و عجمان باجگزارشان باشند- تاریخ طبری » آیا اینکه اعراب ، مطیع قریش بشوند ، برابری و برادری است ؟ آیا اینکه عرب بر عجم در جنگ ، سلطه بیابد و آنها را همیشه با جگزار خود کند ، این برابریست ؟ آیا هیچوقت محمد به عربان گفت که شما با عجمان و رومیان ، برابر و برادر هستید ؟ آیا محمد هیچوقت گفت : ای عربان بروید و عجمان را برادر و برابر خود بکنید ، نه با جگزار و چاکر خود؟ این ویژگی ، در همان حُکم زاده از حکمت الله بود که : برخیز و بترسان و به وحشت انداز !

این ویژگی گوهری نخستین تجربه بینش ، در همان تجربه برخورد محمد با جبرئیل پیکر به خود میگیرد ، و منش سراسر قرآن میباشد . محمد ، سه سال در آغاز ، تجربه بینشی که گوهر تسامح داشت ، از « اسرافیل » میگرفت ، که نام عبری همان « عزی » در مکه بوده است ، که همان « نای به = وای به = سیمرغ » بوده است و بیست سال با قیمانده زندگیش را از همان تجربه خدای جنگ و خونریزی ، جبرئیل داشت . به عبارت دیگر ، گوهر خدای جنگ و خونخواری در هر کلمه قرآن ، پیکر به خود گرفته است . بینش الهی ، در غلبه کردن الله ، در هیبت و ترس و وحشت و ترور ، هر مانعی را از پیش خود برمیدارد . بینش الهی ، در غلبه کردن الله و بزمین انداختن محمد بطور نمونه ، نمودار میشود . این گوهر حکمت، یا وحی الله در هر واژه قرآن هست . و این ویژگی از همان رابطه الله ، به عنوان خالق با مخلوق بر میخیزد . درست در برابرِ این رابطه ، فرهنگ ایران ، رابطه دیگری میان خدا و انسان ، یا خدا و آفریدگان قائل بود . خدا ، تخمی بود در ژرفای انسان ، که گوهر نهفته و آمیخته در انسان بود . اندیشیدن و عمل کردن و گفتن انسان ، شکفتن تخم خدا در خود انسان و از خود بود . انسان ، در اندیشه و عملش ، تجربه شکفتن خدا را از خود میکرد . او تجربه زاده شدن خدا از خود ، یا تجربه خندیدن خدارا از دهانه وجود خود میکرد . کار و اندیشه و گفتار ، از خود شکفتن خدا ، یا به عبارت دیگر ، جشن و بزم بود .

در ادیان سامی + ابراهیمی ، با آمدن الاه ، انسان ، هیچ میشد ، به کل، مغلوب میشد . انسان ، نمیتوانست حتا دیدار الاه را تاب بیاورد . دیدن الاه ،شریک شدن در بینش او ، یعنی شرک بود . ولی در فرهنگ ایران ، خرد خدا ، در گوهر خود انسان بود ، که از وجود انسان میشکفت و بزم و جشن میآورد . این دو تجربه ، دو تجربه گوناگون از بینش بود . اینست که اصطلاح « خرد » در فرهنگ ایران ، محتویات دیگری دارد که اصطلاح « عقل » در قرآن .

ادیانی که خود را به غلط ، توحیدی میخوانند ، اساسا بر « ثنویت » استوارند . ثنویت ، حاکم با محکوم ، ثنویت خالق با مخلوق ، ثنویت خدا با انسان . خالق و مخلوق از هم بریده اند ، از این رو انسانها ، نیاز به واسطه و رسول و نبی دارند .خالق و مخلوق چنان از هم پاره و شکافته شده اند که توانا به آمیختن با هم نیستند ، تا یک گوهر بشوند . و این دوتا گرائی یا ثنویت این ادیان ابراهیمی ، تنها یک راه حل دارد ، و آن اینست که خالق ، غلبه کامل و مطلق بر مخلوق و انسان پیدا کند ، واو را ، نو به نو ، در هرآن ، محکوم خود سازد . و فقط در حاکمیت مطلق بر مخلوق ، بر انسان ، همه را تابع و منقاد و تسلیم یک اراده سازد . اینست که ادیانی که نام توحیدی بر خود چسبانیده اند ، جهان را در تسلیم محض به اراده الاه ، توحیدی میکنند .خالق در محکوم خودساختن مخلوق ، یعنی تبدیل به هیچ ساختن مخلوق ، تو حیدی میکنند . الله ، واحد میماند ، بشرط آنکه ، واژه اش ، کلمه اش ،

بیان قدرت مطلق او باشد ، و هر که سر تسلیم به این بینش فرو نیاورد ، فوری در این گیتی معدوم ساخته میشود یا در جهنم معدوم ساخته خواهد شد .
انسان ، با داشتن بینش خود ، با داشتن اندیشه خود ، با تفکر مستقل خود ، ایجاد شرک میکند . اندیشیدن مستقل و ابتکاری انسان ، با مفهوم « خداوند مقتدر و دانا » نا سازکار است . اینست که در اروپا ، آتشفشان نیروهای ابتکاری اندیشه ، در دامنه های اقتصاد و اجتماع و سیاست و هنر ، یکراست به نفی و انکار تصویر خدای قدرتمند همه دان در ادیان ابراهیمی کشید . ولی فرهنگ ایران ، چنین تصویری از خدای خود نداشت .
آزادی جائیست که انسان بتواند کارهای ابتکاری بکند ، و آغازگر و نوساز باشد ، و درست خدای ایران که ارتا فرورد یا فروردین ، که نام دیگرش کواد است ، گوهر و بن هر انسانیست. این خدا ، سپس به نام فروَهَر خوانده شده ، و ما امروزه به غلط « فرُوهر » میگوئیم . این فروَهر یا کواد ، اصل ابتکار و آغاز گری و ابداعست . پس گوهر انسان ، سر چشمه اندیشیدنِ اندیشه های نو ، و کردن کارهای نو ، و ابداع گفتار است . از این رو در اندیشه جهان آرائی ایران ، تغییر یابی رهبران ، برای نوشوی اجتماع ضروریست . بدینسان دیده میشود که در فرهنگ ایران ، انسان ، سرچشمه آزادیست ، و خود با خردش ، میتواند خودش را معین سازد . این نیروی ابتکاری و آغازگر ، سرشت هر فردیست . انسان در همه زمینه ها میتواند مبتکر و آغازگر باشد ، به ویژه در گستره گیتی آرائی و حکومت و قانون . اینست که خدای ایران ، شریعت نمیآورد و حاکمیت نمیخواهد ، و آفریده اش را برابر با خود میآفریند . بدینسان ، انسانهای همانند خدا ، خرد ابتکاری و نیروی قانونگذاری دارند .
فرهنگ ایران ، تصویری از انسان کشیده است که انسان را ، هم سرچشمه آزادی ، و هم سرچشمه حکومت و قانون و اخلاق ، باهم بر خرد خودش میداند . ولی قدرتمندان سیاسی و دینی ، هزاره ها ، این فرهنگ را ابزار حقانیت دادن به خود ، و طبعا مسخ و تحریف ساخته اند . ما امروزه ، این مسخسازیها و تحریفات را ، فرهنگ ایران میخوانیم ، و برخی بدنبال آن هستند که از سر این تحریفات و مسخسازیهای فرهنگ ایران را بنام فرهنگ اصیل ایران ، از نو بسیج سازند ، و آنرا جنبش نوزائی ملت ایران هم میشمرند !
پس از این دور افتادگی از راستای گفتگو ، از سر، به موضوعِ « تجربه بینش » باز میگردیم ، و همان « نخستین تجربه بینش » را در فرهنگ ایران بررسی میکنیم . این « نخستین تجربه های بینش » ، هویت معرفت در یک فرهنگ ، یا هویت فرهنگ سیاسی یک ملت ، و هویت تجربه دینی یک فرهنگ را نشان میدهد . هرچند که این تجربه ، به یک فرد تاریخی ، یا یک شخصیت اسطوره ای نسبت داده شود . همان داستان آدم و حوا ، و خوردن از درخت معرفت نیک و بد در تورات ، ساختار بینش را در یهودیت و مسیحیت نشان میدهد . داستانهای تجربیات وحی محمد ، در رویاروشدن با جبرئیل ، بیان ساختار بینش دینی در اسلامست . در غرب ، از

رنسانس (باز زائی) به بعد ، تجربه نخستین بینش ، که هویت بینش را در غرب معین میسازد ، در داستان پرو متئوس ، شکل به خود گرفت . پرو متئوس ، تیتان یا نیمه خدائی بود که آتش معرفت و مدنیت را از اولومپ که خانه خدایان یونان باشد ، میدزدد ، و برای انسانها میآورد . این پرو متئوس ، نزد خود یونانیها ، طغیانگر به زئوس شمرده میشد که آتش را از اولومپ دزدیده بود که زئوس از انسانها دریغ میداشت .

دزدیدن آتش ، و حیله با خدایان ، میتواند معرفت را به انسانها برساند . به قول مارکس ، پرو متئوس ، از رنسانس به اینسو ، بزرگوارترین قدیس و شهید در روز شمار فلسفه غرب گردید . در رنسانس ، نخستین بار شخصی بنام julius caesar scaliger توجه به داستان پرومتوس کرد . سپس در آثار فیلسوف انگلیسی فرانسیس بیکن francis bacon ، ایده پرو متئوس نمودارتر گردید و سپس با فیلسوف انگلیسی ، شافتز بوshaftesboror، تصویر پرو متئوس ، بطور برجسته و آشکار ، به قاره اروپا رسید ، و گوته ، شاعر و اندیشمند بزرگ آلمان ، این تصویر را در قصیده مشهور خود از شافتز بوری گرفت . اینست که روی کردن ما به نخستین داستانی که تجربه بینش را از دیدگاه فرهنگ ایران ، مینماید ، یک رویکرد تاریخیست .

این نخستین تجربه بینش که در فرهنگ ایران شده است ، در داستانی مانده است که در گزیده های زاد اسپرم آمده است . هرچند که این داستان، به زرتشت نسبت داده شده است ، ولی در اصل ، داستانی کهنتر از زرتشت است ، و در زرتشت ، این داستان به شکل « پیش بینی کننده نجات دهندگان آینده زرتشتی » کاسته شده است . در حالیکه این داستان ، در برگیرنده « اندیشه بینش انسان بطور کلی » بوده است ، و این نخستین انسان ، جمشید بوده است که بن هر انسانیست . این داستان ، رابطه خدا و انسان ، و خرد جهان آرا و خرد سامانده و آزادیخواه را نشان میدهد . این داستان نشان میدهد که خدا و انسان در رابطه همپرسی ، یعنی دیالوگ باهم هستند . خدا ، آموزگار انسان نیست ، بلکه همپرس با انسان است .

در ماه اردیبهشت که همان ارتا واهیشت و به قول اهل فارس ، اردا خوشت (ارتای خوشه) میباشد ، ماهیست که در روزهای میان دهم و پانزدهم ، نخستین تخم آب ، از آسمان ابری ، یعنی سیمرغ نهاده میشود . ارتا واهیشت را سیستانیها (سکزیها) راهو مینامند ، که به معنای رگ است . و در بخش سیزدهم بندهش ، می بینیم که رگها ، اینهمانی با اردیبهشت دارند . و رگ ، برابر با همان رود است . البته بهمن ، جگر است و ارتا ، خونها را به سراسر وجود میپراکند و میرساند و سراسر وجود را تغذیه میکند و بدان گرما میرساند . در همین جا نیز میتوان پیوند بهمن و ارتا را باهم دید، که سپس باز تابش در داستان نامبرده دیده میشود . در این روز ، از نخستین تراوش تازه آب در آفرینش از سیمرغ که ابر سیاه آسمان باشد ، جمشید به کنار آب رود وَه دایتی ، یعنی رود دایه به ، میرود ، و جمشید از این آب میگذرد

. تن جمشید ، مرکب از چهار تخم است (یا چهار بخش یک تخم است، که برابربا همان چهار بخش ضمیر یا چهار پر باشد) . باگذر از این آب ، و گواریدن و آهنجیدن آب از رگ خدا ، بهمن ، اصل خردسامانده و برگزینندهِ جهان، از جمشید نمودار میشود ، و جمشید با این خرد بهمنی به انجمن خدایان میرود ، و همپرس خدایان میشود . بخوبی در این داستان نمودار میشود که خرد (وارونه مفهوم عقل) از کل وجود انسان ، از پاشنه پا گرفته تا زانو و شکم و گردن و کتف میروید . خرد با سر انسان که اینهمانی با آسمان مییابد ، کار ندارد ، بلکه از پائی که نشان جنبش بر زمین است گرفته تا شکم و اندام زایش و شش و جگر و دل و...... همه باهم میروید . این داستان نیاز به بررسی دراز و گسترده دارد که در فرصت دیگر دنبال خواهد شد . این رود یا رگ، همان « ارتا » است . ارتا را ایرانشناسان به قانون و قانومندی و داد= عدالت و سودمند و کامل ترجمه میکنند .مثلا در همین برابری ارتا با رگ ، میتوان دید که مفهوم عدالت عربی با محتویات مفهوم « داد » که اینهمانی با پخش خون در سراسر وجود دارد ، فرق دارد . ارتا ، پیشوند نامهای اردهال و اردستان و اردکان و اردبیل است .ارتا خشتره که اردشیر باشد دارای همین پیشوند است . نام بسیاری از شاهان اشکانی ، اردوان یا ارتا بان بوده است . نام همین خداست که در با ختر arterie و ائورتا (رگ بزرگی که به قلب می پیوندد) شده است، و در یونان، نام او ، ارته به معنای فضیلت و هنر بکار میرفته است، و در باختر واژه های هنر و هنرمند art+artist از نام او برشکافته شده اند . چون این اصطلاح ارتا ، معنای قانون و قانونمندی ، و خشتره ، معنای حکومت و حاکم را مشخص میسازد ، جداگانه بررسی خواهند شد . پس بهمن که اینهمانی با « اردشیر ریو دست یا دراز دست » داده شده است ، بیان همین ارتباط بهمن و ارتا بوده است . اینکه گفته میشود که دستانش آنقدر دراز بود که بزانویش میرسید ، رد پای این نکته است که زانو (روایات فرامرز هرمزیار) اینهمانی با بهمن داده میشده است . تخم انسان وقتی از رود ارتا میگذرد ، اصل خرد و ساماندهی و جهان آرائی ، از انسان میروید . در فرهنگ ایران ، ساختار انسان نه تنها تناظر ، بلکه اینهمانی با ساختار گیتی داشته است . میان انسان ، جگر ، جایگاه خون (آب = اشه) بود . از اینرو به مرغ بهمن که جغد بوده است ، اشو زوشت ، یعنی دوستدار اشه گفته میشده است . ارتا ، رگها بودند که این خون یا اشه را بسراسر وجود میفرستادند و از این پیوند ، قانون و نظم و داد پیدایش می یافت و ملموس و محسوس میشد . اشه ، در قانون و نظم و داد ،در گیتی، پیکر میگرفت . آنچه در بهمن ، نا پیدا و ناگرفتنی بود ، در گیتی ، پیدا و گرفتنی میشد .

پس ، از همکاری بهمن و ارتا بود که جهان و اجتماع ساخته میشد . هردو ، یک رویه مشترک داشتند . این رویه مشترکشان آن بود که هر دو آتش افروز بودند . اصطلاح آتش افروز ، به معنای مبتکر و آغاز گر بود .

بهمن که اصل اندیشیدن یعنی « خره » بود ، در تابیدن ، خره تاو میشد که همان « خرد» باشد. بهمن که اصل سامانده یا « ارکه » بود ، در گسترش ، اصل قانونمندی و عدالت میشد . بهمن یعنی خرد نا پیدا ، تحول به قانون و حق و عدالت (ارتا)می یافت . به عبارت دیگر ، قانون و داد و حق ، از خردِ مردمان سرچشمه میگرفت ، چون این بهمن و ارتا ، در بن هرانسانی هستند . جهان آرائی ، برشالوده اندیشیدن با خرد انسانی گذارده میشد . بهمن که نام دیگرش ، « بزمونه » بود ؛ اصل بزم بود . اندیشیدن بهمنی در گسترش ، اصل بزم و انجمن و همپرسی و شادی و جشن میگردید . بالاخره نام دیگر بهمن ، اکوان یا اکومن بود که اصل پرسش و چرا و تعجب و شک باشد . حکومت بر شالوده خردی استوار است که گوهرش ، چون و چرا کردنست . موبدان زرتشتی ، برضد این ویژگی بهمن بودند ، از اینرو آن را زشت ساختند و تبدیل به دیو اکوان کردند . بهترین گواه براینکه اکوان ، همان بهمن است ، معنای دومیست که اکوان دارد . یک معنای اکوان، گل ارغوان است. ارغوان که در کردی ، ئه ر خه وان میباشد ، دارای همان پیشوند « ارخه = ارکه = ارغه= ارشه » است ، و ارکمن = ارشمن ، نام بهمن است (مینوی ارکه ، آثارالباقیه) . در نائینی ، یکی از پر ارزشترین معانی « ارک » ، باقیمانده است . ارک در نائینی به محور قطور چرخ دستی ریسندگی کفته میشود که پره های چرخ ، روی آن قرار دارد . چرخ نخ ریسی ، و دوک و رشتن و بافتن ، از بزرگترین تصاویر فرهنگی در آفرینش جهان در فرهنگ ایران بوده است .

چنانکه واژه « خون » در کردی ، « هون » میباشد و در شکل هونان ، به معنای به هم بافتن است و همچنین به معنای « تشکیل سازمان دادن است » . بهمن ، جگراست که سرچشمه خون است . هونه در کردی که به بهم بافته + برشته کشیده است ، هم به شعر و هم به نسیم گفته میشود . باد ، اصل عشق است . در واقع ارتا ، با خونی که از جگر (بهمن) میآید ، همه را به هم میبافد و نظم میدهد و سازمان میدهد . این ارتا یا ارتا فرورد ، در آمیخته شدن با انسانست که نام فروهر میگیرد و فردیت هرانسانی را مشخص میسازد . بر همکاری این دو اصل که بهمن و ارتا باشند ، جامعه و حکومت استوارند . اینست که در افواه مردم ، داستانهای « بهمن و هما » پیدایش یافتند . هما ، همان ارتا فرورد یا همان سیمرغ است . در این داستانها دیده میشود که حقانیت حکومت هخامنشیها، به پیوند این دو بر میگردد که هخامنشیها ، فرزندان همین بهمن و هما هستند . حتا ساسانیها خود را به همین اصل باز میگردانیدند . برای ما ، این داستانها ، چون واقعیت تاریخی ندارند ، اعتبار و معنائی ندارند . ولی اگر در این داستانها تامل و دقت شود ، بهتر میتوان فلسفه حکومت و جهان آرائی مردمان را دید . حتا در دوره ساسانیها ، برغم آنکه حکومت ، حکومت زرتشتی است ، ولی مردم ، چیز دیگری میخواهند . آرمانهای مردم ، همان خردمندی بهمنی و همان قانونمندی و داد خواهی ارتا میماند . این مهم نیست که حکومت ها برای حقانیت دادن به خود ، چه تئوریهائی می بافند ، و چه

متافیزیکی و ایدئولوژی درست کرده و تلقین میکنند . این مهمست که مردم در ته دلشان ، چه آرمانهائی از حکومت و سیاست و اقتصاد و قانون و جامعه و ارزشهای اخلاقی دارند . این آرمانها را در تاریخ نمیتوان یافت که قدرتمندان نوشته اند ، و قدرتمندان ، مرتبا آنرا دستکاری کرده اند، بلکه در همان داستانهای خود مردم میتوان یافت که از زبان به زبان ، ازیاد به یاد میرود . فرهنگ ایران در همین داستانهاست .